**جلسه 49**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله رب العالمین و صلی‌الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی‌القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیةالله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الصِّدِّيقَةِ فَاطِمَةَ الزَّكِيَّةِ حَبِيبَةِ حَبِيبِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ أُمِّ أَحِبَّائِكَ وَ أَصْفِيَائِكَ الَّتِي انْتَجَبْتَهَا وَ فَضَّلْتَهَا وَ اخْتَرْتَهَا عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ. اللَّهُمَّ كُنِ الطَّالِبَ لَهَا مِمَّنْ ظَلَمَهَا وَ اسْتَخَفَّ بِحَقِّهَا وَ كُنِ‏ الثَّائِرَ اللَّهُمَ‏ بِدَمِ أَوْلَادِهَا اللَّهُمَّ وَ كَمَا جَعَلْتَهَا أُمَّ أَئِمَّةِ الْهُدَى وَ حَلِيلَةَ صَاحِبِ اللِّوَاءِ وَ الْكَرِيمَةَ عِنْدَ الْمَلَإِ الْأَعْلَى فَصَلِّ عَلَيْهَا وَ عَلَى أُمِّهَا صَلَاةً تُكْرِمُ بِهَا وَجْهَ أَبِيهَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ تُقِرُّ بِهَا أَعْيُنَ ذُرِّيَّتِهَا وَ أَبْلِغْهُمْ عَنِّي فِي هَذِهِ السَّاعَةِ أَفْضَلَ التَّحِيَّةِ وَ السَّلَام‏».

بحث در احتمال سوم بود که استظهار بشود که جزاء در جمله‌ی «و الا، فانه علی یقین من وضوئه و لا ینقض الیقین بالشک» محذوف نیست و خود «فانه علی یقین من وضوئه» خودش جزاء هست و معنایش هم اخبار هست حقیقتاً، مأول به انشاء‌ نیست. که عرض کردیم که معمول بزرگان این احتمال را مردود شناختند و فرمودند خلاف ظاهر است یا نادرست است. ولی محقق اصفهانی قواه و شیده و فرموده این اوجه احتمالات هست. محقق خراسانی قدس‌سره در عدم صحت این احتمال دو بیان دارند، یک بیان این است که از نظر لفظی این احتمال با ظاهر لفظ سازگار نیست ولو بگوییم از نظر معنا مشکلی ندارد و آن این است که این «فان» این از ادات تعلیل است و ظاهرش این است که تعلیل است برای یک معللی، نه این‌که خودش جزاء باشد و خودش به عنوان یک مطلبی گفته شده باشد بدون این‌که تعلیل برای جایی باشد. پس لفظ سازگار نیست و به عبارت دیگر هم گفته می‌شود این ترکیب خودش دلالت می‌کند بر این‌که این جزاء هست و این‌جور نیست که خودش یک جمله‌ی مستقلی باشد یعنی.... ببخشید تعلیل هست و این‌جور نیست که خودش یک جمله‌ی مستقلی باشد که جزاء للشرط بیان شده باشد؛ این از نظر لفظی. از نظر معنوی هم آقای آخوند می‌فرمایند که نمی‌شود اصلاً این مفاد مراد باشد، به‌خاطر این‌که جزاء باید مترتب بر شرط باشد و این‌جا هیچ ترتبی ندارد، این‌که این «علی یقین من وضوئه» هست یعنی یقین دارد که سابقاً وضو داشته، این مترتب نیس بر عدم یقین به نوم که دلیلی ندارد که نائم شده، بر این مترتب نیست، ربطی به این ندارد حتی اگر یقین هم داشته باشد که نوم شده خب باز یقین دارد که سابقاً وضو داشته، شاک باشد که نائم شده یا نه، باز یقین دارد که سابق وضو داشته، این «علی یقین من وضوئه السابق» الان یقین دارد که سابقاً وضو داشته ربطی به این ندارد که یقین به نوم پیدا بکند یا یقین به نوم پیدا نکند، قبل از این‌که اصلاً این حالت مسأله‌ی نوم پیدا بشود یقین داشته بعدش هم این یقین به این‌که آن موقع بوده برایش باقی است. بله ممکن است بعد از این‌که این شک در نوم هم برایش پیدا شد اتفاقاً شک در یقین قبلش هم بکند که اصلاً ما یقین داشتیم وضو گرفتیم درست بود یا نه؟ بنحو شک ساری. پس وجوداً و عدماً که یقین به آن حالت باقی باشد برایش یا شک ساری برایش پیدا بشود این اصلاً ربطی به این‌که یقین به نوم پیدا بشود یا نشود ندارد، پس ترتبی وجود ندارد و حال این‌که جزاء باید مترتب بر شرط باشد. بنابراین این مطلب درست نیست، محقق خوئی هم این دومی‌اش را از نظر لفظ نه ولی از این دومی‌اش را فرموده بله این‌جا باید ترتب باشد و این‌جا نیست «لأن المراد من اليقين في قوله: فانه على يقين من وضوئه هو يقينه بالوضوء السابق، و هذا اليقين حاصل له على الفرض سواء استيقن بالنوم بعده أم لا» الان یقین دارد چه یقین به نوم پیدا بشود چه پیدا نشود «فلا يكون مترتباً على الشرط المستفاد من قوله عليه السلام و إلا، أي و إن لم يستيقن أنه قد نام، فلا يصح كونه جواباً عنه.» خب این فرمایش کسانی که رد می‌کنند این مسأله را، این احتمال را و می‌گویند ظاهر نیست در این یا با لفظ نمی‌سازد یا اصلاً معنا قابل این نیست که جزاء باشد.

محقق اصفهانی قدس‌سره هردوی این مسأله را جواب دادند. اما از نظر لفظ می‌فرماید به این‌که «أما ظهور كلمة «فانه» في التعليل، فليس إليه سبيل» که آقای آخوند می‌فرمود این ظهور در تعلیل دارد پس باید معللی باشد این تعلیل بر او باشد، چرا؟ چون شما که می‌‌گویید این ظهور در تعلیل دارد به چه جهت می‌گویید؟ سه احتمال هست، یکی به‌خاطر فاء بگویید، یکی به‌خاطر إن بگویید، یکی به‌خاطر مجموع فاء و إن بگویید و هرسه ناتمام است. اما اگر فاء می‌گویید خب فاء همین‌طور که بر جزاء داخل می‌شود بر علت قائم‌مقام جزاء هم داخل می‌شود، آیات و آن‌هایی که قبلاً در احتمال اول گفتیم. بنابراین فاء دلالت نمی‌کند که این تعلیل است، خب بر جزاء هم داخل می‌شود برای این‌که اصل این است که بر جزاء داخل بشود نه بر چیزی که تعلیل هست و قائم مقام جزاء هست. پس این فاء دلالت بر عکس مقصود بیشتر می‌کند که بگوییم همین جزاء هست که فاء بر آن داخل شده نه این‌که این تعلیل است و قائم‌مقام فاء، فلذا ‌آمده این‌جا. و اگر بخواهید بگویید به‌‌خاطر إن بگویید، احتمال دوم که به‌خاطر إن شما دارید می‌گویید آن هم جوابش این است که إن از ادات تعلیل نیست خود إن، بلکه إن برای چی هست؟ برای تحقیق مفادی است که این إن بر سر او درمی‌آید و تأکید بر آن و این‌که این حتماً چیز واقع‌ شده‌ای هست، محققی است. وزان إن در عرب وزان البته در فارسی است، البته که آمد، البته که مطلب این‌چنین است. این البته را که ما این‌جا اضافه می‌کنیم بر سر یک جمله‌ای درمی‌آوریم هدف‌مان چی هست در فارسی؟ هدف‌مان این است که یعنی شک در این مطلب نکن، این مطلب محقق است، مسلّم است. این‌جا هم وقتی می‌گویند «إن زیداً قائمٌ» مثل این است که در فارسی بگوییم البته زید ایستاده است. پس بنابراین إن هم این‌جا نمی‌تواند دلالت کند، اگر گفته بود لأن خب یک حرفی بود، إن که از ادات نیست، ادات تعلیل نیست که. اگر هم بخواهید بگویید نه من مجموع را می‌خواهم بگویم یعنی «فانه علی یقین من وضوئه» إن با فاء روی هم رفته دلالت بر تعلیل می‌کند؛ این را هم می‌فرمایند که این هم تمام نیست که شما بخواهید بگویید که این ترکیب که فاء و إن با هم باشد بر جمله وارد بشود این ترکیب دلالت می‌کند بر این‌که این تعلیل است، این هم نه. آره یک جاهایی البته از سیاق کلام درمی‌آید که این تعلیل است اما این‌جور نیست که یک ضابطه باشد بگوییم هروقت فإنّ شد این تعلیل است. و شاهدش هم این است که در قرآن شریف کثیراً به قول ایشان این ترکیب آمده و تعلیل هم نیست. چند آیه را ذکر می‌فرمایند «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِما قَدَّمَتْ أَيْديهِمْ فَإِنَّ الْإِنْسانَ كَفُور» (شوری/48) این «فَإِنَّ الْإِنْسانَ كَفُور» در این‌جا تعلیل است برای این‌که «إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِما قَدَّمَتْ أَيْديهِمْ»؟ یا «فَإِنْ يَخْرُجُوا مِنْها فَإِنَّا داخِلُون‏» (مائده/22) یا «فَإِذا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غالِبُون‏» (مائده/23) یا «فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذاً مِنَ الظَّالِمينَ» (یونس/106) و غیر ذلک من الآیات. بنابراین ایشان می‌فرمایند که این مطلب ناتمام است و این‌جا یک گریزی می‌زنند به این‌که «و منه ظهر ما في دعوى ظهور سنخ هذا التركيب في كونه علة قائمة مقام الجزاء.» که احتمال اول بود که شیخ می‌فرمود که این علتی است که قائم‌ مقام الجزاء، جزاء محذوف است این قام مقامه؛ این درست نیست.

پس از نظر لفظی شما نمی‌توانید اقامه‌ی دلیل کنید و بگویید در لفظ عناصری وجود دارد که موجب استظهار علیت می‌شود و مانع است از این‌که خود او جزاء باشد بلکه برعکس باید گفت در لفظ فائی دیده می‌شود که ظاهر این است که فاء جزاء هست. و آن‌جوری که شما می‌گویید در احتمال اول بود باید یک محذفی را هم در تقدیر بگیرید دیگر، یک جزاء را تقدیر بگیرید، نه این‌که ما می‌گوییم نه چیزی در تقدیر لازم است بگیریم که آن جزاء باشد، بلکه خود این جزاء هست فاء جزاء هم سر آن درآمده، این هم قائم مقام چیز دیگری نیست، ظاهر این است که خودش جزاء هست. پس سر معیارهای لفظی این مشکلی ندارد. و اما این‌که آقای آخوند فرمودند از نظر معنوی نمی‌شود «لإباء لفظه بمعناه» فرمود. از این مطلب آقای آخوند ایشان دوتا جواب می‌دهند، یک جواب مبنایی و یک جواب بنائی.

اما جواب مبنائی این است که این‌که شما می‌فرمایید باید جزاء مترتب بر شرط باشد این «أمر توهّمه جملة من النحاة خلافا للمحقّقين من النحاة و لأهل المیزان» عده‌ای از غیر محققین نحاة این را توهم کردند ولی محققین از نحاة مثل مثلاً رضی و بزرگانی از این قبیل و اهل میزان و اهل منطق همه‌شان می‌گویند نه؛ ترتب جزاء بر شرط لازم نیست «فإنهم» محققین از اهل ادب و اهل میزان «متّفقون على أنّ الجزاء لا يجب أن يكون مسبّبا عن الشرط، و مترتّباً عليه في الوجود» بلکه گاهی عکسش می‌شود. مثلاً «إن كان النهار موجوداً كانت الشمس طالعة»، «ان کان النهار موجوداً» این شرط است، «کانت الشمس طالعة» با این‌که طلوع شمس علتِ برای شرط است، چه ترتبی دارد؟ این‌که ترتبی بر آن ندارد آن ترتب بر این دارد. یا یک چیزی را شبهی را می‌بیند حرف سر این است که این آدم است یا ‌آدم نیست؟ می‌‌گوید «إن كان هذا ضاحكاً كان إنساناً» اگر می‌بینی دارد می‌خندد پس بفهم ‌آدم است، با این‌که ضاحک بودن معلول انسان بودن است نه انسان بودن معلول ضاحک بودن است. خب ایشان یک مقداری ادامه می‌دهند بحث را که ما حالا این را دیگر واردش نشویم که در بحث مفاهیم در مفهوم شرط، ایشان راجع به ادات شرط و إن شرطیه و این‌ها مباحثی را آن‌جا مطرح فرمودند و می‌فرمایند نه ترتب هست نه حتی لزوم لازم است، لزوم واقعی که بین شرط و جزاء لزوم واقعی باشد بلکه خود متکلم اگر فرض دارد می‌کند که این معلق بر او هست این مصحح ایجاد قضیه‌ی شرطیه و گفتن قضیه‌ی شرطیه هست و به نظرم می‌آید حق با ایشان هست در این باب که این‌جوری نیست که باید در واقع یک ترابت ترتبی باشد. مثلاً شما می‌گویید «ان جاء زید فاکرمه» خب این‌جا بین اکرام و آمدن مگر چیز است؟ نمی‌شود نباشد اکرامش کرد؟ هدیه برایش بفرستی مثلاً تعریفش بکنی کذا؟ کسی را بفرستی برود از طرف شما مثلاً این‌که اکرام که متوقف بر آمدن نیست ولی خودش ...

س: انحصار را می‌خواهید بشکنید؟ ترتب غیر انحصار است، این بیان حضرتعالی ...

ج: نه نه ترتب اصلاً معلولیت نیست ...

س: بله با آن بیانات دیگر می‌شود گفت ولی با این بیان حضرتعالی انحصار شکسته می‌شود ...

ج: یعنی چی؟

س: یعنی که آقا از طرق دیگر می‌شود ....

ج: نه

س: همان‌طور که فرمودند ما یک ارتباط داریم یک علیت داریم یک انحصار داریم. این‌که می‌فرمایید که از راه‌های دیگر می‌شود اکرامش کرد علل دیگر هم جایگزین آن می‌شود این انحصار را می‌شکند نه علیت را. درست است ما فرمایش شما را قبول داریم فرمایش مرحوم اصفهانی را، ولی نه با این بیانی اخیری که فرمودید.

ج: ما می‌خواهیم بگوییم که در بسیاری از شرطی‌ها می‌بینیم ترتب تکوینی وجود ندارد، اصلاً ترتب وجود ندارد، خودش دارد جعل تعلیق می‌کند نه ماهیت اکرام متوقف باشد بر آمدن او. ماهیت اکرام توقف ندارد بر آمدن او، این می‌خواهد اکرام در آن تقدیر باشد، همین را داریم می‌گوییم ...

س: شما گفتید که آن‌ها جایگزینش می‌شود ...

ج: نه نگفتیم جایگزینش می‌شود، ما داشتیم همین را می‌گفتیم یعنی پس ماهیت آن متوقف نیست، می‌شود چون اگر ماهیت آن متوقف بود از آن راه‌ها نمی‌شد اکرام بکنیم ...

س: نه همین‌جور ...

ج: آقای عزیز اگر ما ...

س: این‌طور نیست که اگر ماهیت آن متوقفش باشد ؟؟؟ انحصار است، حرف‌مان این است.

ج: دقت بکنید چی می‌‌گویم، اگر ماهیت اکرام متوقف بود بر آمدنش ...

س: چه نوع توقفی؟ توقف انحصاری یا مطلق توقف؟ مطلق ترتب یا ترتب انحصاری؟

ج: یعنی علتش آن بود ...

س: ؟؟؟ حاج آقا، ‌آقای اصفهانی می‌خواهد از ترتب انحصاری استفاده کند که مقام ...

ج: حالا دیگر وارد آن بحث‌ها نشویم حالا، مقصودمان روشن است که چی می‌خواهیم بگوییم.

پس بنابراین ترتب به آن معنا نیست و می‌شود که متکلم قضیه‌ی شرطیه را بر اساس فرضیه و تقدیر خودش دارد بیان می‌کند و تعلیق می‌کند جزاء را بر شرط ولو در تکوین این‌جور نباشد، در واقع این‌جور نباشد. در این فرض و تقدیر و سخنی که دارد می‌گوید در مقام این قضیه‌ای که دارد می‌گوید خودش دارد این کار را می‌کند.

س: خب این باز حاج آقا درست شد ...

ج: حالا این را بگذارید برای آن‌جا، دیگر من الان نمی‌خواهم وارد این بحث بشوم چون ...

س: شما الان قبول کردید ...

ج: قبول کردیم بگذارید آن‌جا، حالا مگر شما لازم نیست که قبول کردن من را نقد کنید، خب در مفهوم شرط ان‌شاءالله اگر پانصد سال دیگر ...

س: این ترتب را این‌‌جا قبول می‌کنید در حالی که این‌جا همه‌ی این ‌آقایان ؟؟؟ متوهمون، همین ؟؟؟ و مای متوهمون، و مُعظم آقایانی که متوهمون بودند این‌جا قبول می‌کنند ترتب شما را، می‌گوییم درست است وجوب اکرام را چون امر فرضی است، امر انشائی هست قائل به فرض و انشاء است درست است. اما این‌جا که نفس قضیه است «انه علی یقین من وضوئه» امر خارجی است نه امر انشائیِ فرضی که قائم به فرض آقای گوینده باشد، این‌ چه ربطی دارد شما می‌خواهید این را اثبات کنید به این؟ ...

ج: بحول الله و قوة آن هم درست می‌شود.

پس بنابراین یک جواب مبنایی است که شما با این ترتب که یک ترتب واقعی را می‌خواهند بگویند و یک ارتباط واقعی را می‌خواهند بگویند لولا فرض و جعل گوینده این ناتمام است، توهمه جماعة من النحاة. خب این یک بحث است. و اما جواب بنائی، قبول باید ترتب باشد، علی هذا الاساس هم جواب می‌دهند که این مهم هست حالا که ما ترتب را هم بپذیریم این‌جا درست است ترتب وجود دارد و از این ناحیه هم از نظر معنوی اشکالی نیست. این فرمایش متوقف بر توجه به دو مقدمه هست؛

مقدمه‌ی أولی این است که می‌فرمایند توی این حدیث شریف کلمه‌ی نقض ‌آمده «لا تنقض الیقین بالشک بل انقضه بیقین آخر»، از این‌که به شک نقض کنی یقین را نهی شده، از این‌که این یقین را به یقین آخری نقض کنی امر شده و لکن انقضه بیقین آخر، این استعمال کلمه نقض در این‌جا دلالت می‌کند بر این‌که متکلم صلوات‌الله علیه هم یقین را و هم شک را تجرید فرموده از حدوث و بقاء، و الا اگر تجرید نشود خب کسی بگوید آقا؛ من یقین به حدوث وضو دارم، شک در بقاء دارم. خب شک در بقاء چگونه یقین به حدوث را نقض می‌کند؟ یا بگوید یقین به حدوث دارم و یقین به این دارم که در بقاء ناقض آمد از بینش برد. وضو را از بین برد. وضو که از بین برود که یقین به این‌که آن وقت حادث شده را که نقض نمی‌کند باز، آن یقینش سر جای خودش هست. پس استعمال کلمه نقض در این‌جا نشان می‌دهد که متکلم صلوات‌الله علیه یک مسئله هنر ادبی را این‌جا به‌کار گرفته و تجرید فرموده و نظر به خود یقین و شک فرموده بلا این‌که متعلقش حدوث است یا بقاء است. فلذا این مبرر این شده که نقض به‌کار ببرد. این یک صناعت ادبی است این‌جا، این یک مقدمه که توجه به این مقدمه خیلی مهم است.

مقدمه ثانی این است که؛ خب در این روایت مفروض چیه؟ مفروض در روایت این است که صدر روایت که این وضو داشته و حالا نوم پیش آمده یا نیامده؟ در این جریان و این واقعه‌ای که مفروض این روایت است وزان یقین به نوم یا شک در نوم با یقین به وضو؛ دیگه بنا شد این یقین به وضو و شک در وضو و یقین به ناقض، یقین به نوم را از حدوث و بقاء تجرید کردیم دیگه، ایشان می‌فرمایند که «فمنزلة اليقين بالنوم، من اليقين بالوضوء منزلة الرافع له بقاء، وترتّب الشيء حدوثاً على عدم مانعه، وترتّب الشيء بقاءً على عدم رافعه» این «مصحّح للشرط والجزاء»، می‌گویید که این امر پیدا شد. می‌گویید این چوب سوخت چون تر نبود. در حدوث سوختن؛ ما تعلیل می‌کنیم به چی؟ به عدم مانع؛ چون تر بودن مانع از سوختن است. یعنی ترتب دارد آن بر عدم مانع، یک چیزی بخواهد باقی باشد بقاء آن ترتب بر چی دارد؟ عدم رافع. پس بنابراین حضرت می‌فرمایند خب تو که یقین به وضو، وضو که بوده و الا اگر برای تو یقین به نوم پیدا نشود و دلیل بیِّن و مسلمی بر این‌که خوابت برده پیدا نشد خب یقین به نوم که، یقین به وضو که بوده، پس وجهی ندارد که دست از آن برداری چون که رافع که نیامده که، «فإنّه علی یقین من وضوئه»، این را صغری است. خودش جزا است و الا اگر آن‌ها پیدا نشد تو یقین به وضو را که داری، واجدی، حدوث و بقاءش زدیم دیگه، حالا که این‌طور است لا تنقض الیقین بالشک، این یقینِ را با شک؛ یعنی با شک در رافع برندار! پس بنابراین این‌جا که حضرت می‌فرماید که «فإنّه علی یقین من وضوئه» این مترتب است بر آن شرط، آن شرط چیه؟ «لم یستیقن و لم یجی‌ء من ذلک امر بیِّن» حالا که «لم یستیقن و لم یجی‌ء من ذلک امر بیِّن»، یعنی «لم یستیقن بالرافع» معنایش این است دیگه، «لم یستیقن بالرافع» حالا که تو یقین به رافع نداری، دلیلی بر وجود رافع که پیدا نشد. حالا که دلیل بر آن پیدا نشد پس «فإنّه علی یقین من وضوئه»، پس او بر یقین به وضو باقی است. پس بنابراین «فإنّه علی یقین من وضوئه»، چی شد؟ این مترتب است بر آن شرط، خودش مترتب بر آن شرط است. چرا؟ برای این‌که از تجرید کردیم دیگه، خود یقین و شک را داریم نگاه می‌کنیم نه حدوث و بقاء، خود یقین و شک را داریم نگاه می‌کنیم. می‌گوییم و توجه هم به مفروض قضیه است. همین واقعه نه توی عالم؛ نمی‌خواهیم ..، به قول ایشان می‌فرماید که شارع این‌جا نمی‌خواهد بفرماید که؛ یک قضیه کلیه‌ای بفرماید، بفرماید هر جا یقین به نوم نبود وضو باقی است به‌طور کلی تا این‌که شما بفرمایید نه، این ترتب ندارد. به قول آقای آخوند قدیختلف و قدیتخلف؛ اگر یک قضیه کلیه‌ای می‌خواست بگوید بله؛ اشکال می‌کردیم. اما توی این مقام است، توی این فرض است. فرض این است که این آقا متوضّئ بوده، وضو داشته، حالا و یقین دارد که آن‌موقع متوضّئ بوده و وضو داشته؛ پس به وضو یقین دارد. این آدمی که به وضو یقین دارد؛ بخواهد این یقین به وضو او از بین برود باید چی پیش بیاید؟ باید رافع پیش بیاید. همان‌طور که اگر بخواهد وجود پیدا کند باید مانع پیش نیاید، اگر بخواهد یقین به وضو از بین برود باید رافع پیش بیاید. حالا حضرت می‌فرمایند چی؟ می‌فرمایند آقا؛ تو که یقین پیدا نکردی، «لم یستیقن بالنوم و لم یجی‌ء من ذلک امر بیِّن»، پس بنابراین تو رافعی، چیزی که علم به آن پیدا نکردی، حالا که این‌ها را پیدا نکردی در واقعه‌ی تو، در این قضیه، در این داستان، در این واقعه‌ی مورد بحث «فإنّک علی یقین من وضوئه»، تو وضویت را داری، تو یقین به وضو ...، تو واجد یقین به وضو هستی چون رافعی که نمی‌دانی. بنابراین ترتب وجود دارد و اساس این قضیه هم دوتا نکته را باید به آن توجه کنیم. 1- این‌که اصلاً ای‌جا براساس یک امر صناعت ادبی دارد صحبت می‌شود. نقض گفته شده، حدوث و بقاء را بگذار کنار. 2- این‌که ناظر به واقعه مورد سؤال است نه یک داستان کلی، یک قضیه کلیه‌ای حضرت بخواهد بفرماید تا شما بیایید بگویید که نه، یقین به وضو ربطی ندارد به این نه، مال واقعه مورد بحث است. «التحقيق: إن المفروض في صدر الصحيحة، حيث أنه النوم على الوضوء، فمنزلة اليقين بالنوم من اليقين بالوضوء» یعنی سنجش این دوتا با همدیگه «فمنزلة اليقين بالنوم من اليقين بالوضوء منزلة الرافع له بقاء. و ترتب الشيء حدوثا على عدم مانعه، و ترتب الشيء بقاء على عدم رافعه (این) مصحح للشرط و الجزاء. منزلة الرافع له بقاء، والمفروض صحّة إسناد نقض اليقين إلى اليقين بخلافه»، که فرمود «انقضه بیقین اخر» «أو إلى الشكّ» که فرمود «لا تنقض الیقین بالشک» ، والمفروض صحّة إسناد نقض اليقين إلى اليقين بخلافه أو إلى الشكّ فيه بلحاظ تجريد متعلّق اليقين والشكّ عن الحدوث والبقاء» «و الّا» اگر از حدوث و بقاء تجرید نکنید «فلا يكون اليقين بعدم بقاء الشيء ناقضاً لليقين بحدوثه»، این ناقض آن نیست که، آن سر جای خودش محفوظ است این هم پیدا می‌شود در نفس انسان «ولا الشكّ في بقائه ناقضاً لليقين» بله، شک ساری است که ناقض است. ولی این‌که ناقض نیست. این دوتایش کنار هم قرار می‌گیرد. آن یقینِ وجود دارد این هم وجود دارد. ما یقین داریم قبلاً جوان بودیم الان هم یقین داریم پیر شدیم. با هم ناقض هم است؟ ناقض که نیست که «وعليه فمفاد قوله (ع) وإلا فإنه على يقين من وضوئه هو» مفادش این می‌شود. با توجه «أنه إن لم يستيقن بالنوم الناقض» که معنای و الا است. «أنّه إن لم یستیقن بالنوم الناقض فهو باقٍ على يقينه بوضوئه، ولا موجب لانحلاله واضمحلاله إلّا الشكّ، ولا ينقض اليقين بالشكّ. فقوله (ع): وإلَّا فإنه ...، بمنزلة الصغرى، وقوله ع: ولا ينقض اليقين بمنزلة الكبرى.«و هذا أوجه الوجوه الاربعه» چرا؟ «لأنّ‌ ظاهر الجملة الشرطية كون الواقع بعد الشرط جزاء لا علة»، ظاهرش این است که بعد از جمله شرطیه آمده خودش جزا است نه علتی است قائم مقام او «وظاهر الجملة الخبرية كونها بعنوان الحكاية جداً» نه تعویل ببری «لا بعنوان و البعث و الزجر»، جمله خبریه را به عنوان بعث و زجر بگویی، به‌خصوص که فإنّه است. حالا بعضی جمله‌های چیز هست ولی این شکل جمله را در ...، «فالتوطئة» که احتمالی است که بعداً می‌آید «و العلية و الانشائية» همه «خلاف الظاهر». این است که ما می‌گوییم هم با ظاهر جور در می‌آید هم از نظر معنا اشکالی ندارد «فهو أوجه الوجوه»، این بیان محقق اصفهانی قدس سره هست که توی کلمات بعضی خیلی ...، مثلاً ببینید؛ آقای صدر قدس سره این‌جوری این کلام این بزرگوار این‌جوری نقل کرده «و ذكر المحقق الأصفهاني قدس سره أنّ الربط بينهما موجود باعتبار ملازمة اليقين بالوضوء لعدم اليقين بالنوم اقول» بعد اشکال کرده، همین «باعتبار ملازمة اليقين بالوضوء لعدم اليقين بالنوم» کجا ایشان گفته ملازمه؟ خودش دارد می‌گوید اگر ملازمه این‌جوری بگوید غلط است. دو سه‌تا مقدمه به‌کار برده و الا خودش فرمود: «أما حديث التخلف»، که آقای آخوند فرمود «فانما يصح اذا كانت قضية كلية، متضمنة للملازمة بين عدم اليقين بالنوم و اليقين بالوضوء»، اگر این باشد غلط است. دروغ است، چنین چیزی نیست. اگر قضیه کلیه بخواهد بگوید.

س: کلیه یعنی چی حاج آقا؟

ج: یعنی بخواهد این‌جوری بگوید. بگوید ملازمه است کلاً در عالم یا در شرع ...

س: یعنی در غیر سابق متوضّئ؟

ج: نه، در غیر این واقعه خاصه که الان آمدی سؤال کردی ...

س: ؟؟یعنی کسی که متوضّئ بوده دیگه؟

ج: بله.

س: کسی که متوضّئ بوده بعد ؟؟

ج: آهان! در این‌جا که تو می‌گویی من وضو داشتم؛ بعد فقط شکت هم این است که خوابت برده یا نه؟

س: خب توی همین‌جا کلیتش غیر از این ؟؟

ج: این‌جا، این‌جا آره می‌شود بگوییم به همان بیانی که درست کردیم. با این مقدماتش را حذف نکنید.

س: الان آن‌که می‌گوید «قد یختلف و لا یتخلف» که آقای آخوند توی همین موضوع است ها!

ج: نه، نه، نه، همین؛ همین؛ توجه به این مقدمات نکردند که این فرمایش را فرمودند. کلی ملاحظه کردند. ولی با توجه به این مقدمات نه، که این یقین و شک امام علیه السلام تجرید فرموده، در این‌جا مفروض است این‌که زراره وضو داشته خوابش برده، حالا به این زراراه دارد می‌گوید یا آن رجلی که زراره یا آن رجلی که زراره مورد سؤال قرار داده، می‌فرماید که چی؟ می‌فرماید این یقین که این‌جا بوده؛ دلیلی بر رافعش که پیدا نشده، حالا این پس یقین هست. این یقین هست را حضرت متفرع بر چی کردند؟ بر این‌که رافع پیدا نشده، برای این‌که «لم یستیقن»، برای این‌که «لم یجیء من ذلک امر بیِّن».

س: هست تجریدی، هست ؟؟

ج: پس می‌فرمایند این یقینِ هست. این یقینی که مفروض تو بود که تو یقین به وضو داشتی،

س: داشتی که حاج آقا ...

ج: نه، بحدوثها، حدوث بگذارید کنار، شما چون بنا شد حدوث و بقاء را بگذارید کنار، شما در نفس تو یقین به وضو که بود. این یقین به وضو اگر بخواهد زائل بشود باید چه بشود؟ باید رافع بیاید. خب «إن لم یستیقن و لم یجیء من ذلک امر بیِّن» اگر این رافع تو دلیلی بر آن اقامه نشد پس چه وجهی دارد که از این یقینِ از بین رفته باشد؟ پس باقی است.

س: حاج آقا؛ یک سؤال: الان مجردا از حدوث و بقاء هم بگیریم اگر استبانه نوم پیش بیاید آیا آن علم به این‌که ما وضو داشتیم از بین می‌رود؟ این‌که باید نقضش کنیم درست است ها!

ج: داشتیم نه، داشتیم غلط است.

س: خب شما دارید می‌گویید؟؟

ج: نه، حدود ...

س: یقین بود. یقین به وضو بود.

ج: همین!

س: خب همین! این یقین به وضو این‌که من متوضّئ بودم ...

ج: ببینید؛ یقین به وضو نه یقین به وضو سابق، نه یقین به حدوث وضو، یقین، یقین به وضو، مفروض این است که این یقین به وضو بوده، حالا حضرت می‌فرماید این یقین به وضو در این قضیه؛ حضرت می‌فرماید این یقین به وضو که بوده حالا هم هست چرا؟ «فإنّه علی یقین من وضوئه» این یقین به وضو را دارد. چرا؟ مترتباً چون «لم یستیقن بالنوم» «لم یجیء من ذلک امر بیِّن» پس این این‌که این یقینِ هست این را متفرع فرموده بر چی؟ بر این‌که رافع را احراز نکردی «لم یجب الرافع امر بیِّن» بنابراین ما می‌توانیم قضیه شرطیه تشکیل بدهیم بگوییم شیء موجود است چون رافعش نیامده، بگوییم اگر این نیامد آن هست. اگر این نیامد آن هست. می‌گوییم اگر باد نیامد چراغِ روشن است. چرا؟ چون باد رافع روشنی چراغ است. این‌جا هم همین را امام دارد می‌فرمایند. اگر یقین به رافع پیدا نکردی تو یقین را داری، یقین تو باقی است.

س: یقین به چی؟

ج: یقین به وضو دیگه ...

س: وضو بوده ...

ج: بوده، این‌ها را بگذار کنار.

س: نه، سابق را شما قبول می‌کنید حدوث را قبول نمی‌کنید. «إنّه علی یقین» آیا معنایش این هست یا نیست؟

ج: ای بابا!

س: «إنّه علی یقین من وضوئه» یعنی من متوضّئ بودم. حالا که چون متوضّئ ...

ج: علی یقین، «فإنّه علی یقین»، اتفاقاً یعنی علی یعنی همین الان نه «کان علی یقین» ...

س: خب هست دیگه، الان می‌فرمایید؟؟ نتیجه‌اش هست.

ج: نه، کان علی یقین نیست.

س: نمی‌خواهیم کان هم بگوییم ...

ج: فإنّه علی یقین؛ اگر آن پیدا نشد این یقینِ هست چون رافع برایش محرز نشده، خب این هست. انصافش این است که دقق الکلام محقق اصفهانی ...

س: ؟؟

ج: حالا ببینیم. این‌جا بر محقق اصفهانی هم آقای صدر اشکالی دارند که حالا وقت تمام شده که فردا باید، یعنی جلسه بعد باید عرض کنیم. هم شیخنا الاستاد دام ظله اشکال دارند. دوتا اشکال کردند به ایشان که ببینیم ...، ولی من دیدم که مغنی اصلاً این اشکال‌ها و این حرف‌ها را نقل نکرده از آقا؛ ولی در تقریرات آقای حشمت‌پور که فارسی است در آن هست این دوتا اشکال. حالا نمی‌دانم این بزرگواری که المغنی را نوشته مال دوره بعد بوده که آقا دیگه این را بیان، حرف اصفهانی را ذکر می‌کنند اما دیگه حالا تفصیلاتش و این‌ها و این‌ها را ذکر نمی‌کنند و می‌گویند باید مترتب باشد. حرف ایشان خلاف ظاهر است. همین! ولی در در دوره‌ای که آقای حشمت‌پور نوشتند مفصل حرف اصفهانی را نقل کردند بعد نقد کردند فرمایش آقای اصفهانی را، حالا از آن‌جا نقل می‌کنیم. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

پایان